



تقریر درس خارج فقه الزکاة آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۷۴	تاریخ	۱۴۰۴ / ۰۳ / ۰۵
عنوان ۱	فقه الزکاة الخاص					
عنوان ۲	زکات الأموال					
عنوان ۳	شرایط وجوب زکات الأموال					
عنوان ۴	مسأله یازدهم عروه: حکم زکات قرض					
عنوان ۵	تفصیل شرط ادای زکات در عقد قرض					
عنوان ۶	بررسی شبهه ربا در شرط ادای زکات					
عنوان ۷	دفع اشکالات مطروحه					
عنوان ۸	ادله اثبات صحت شرط					
عنوان ۹	بررسی ماهیت عقد قرض و تأثیر آن بر شرط					

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

درآمد بحث

سخن ما به بحث پیرامون کلام صاحب عروه می‌رسید، آنجا که فرموده‌اند:

«ولو شرط في عقد القرض أن يكون زكاته على المقرض، فإن قصد أن يكون خطاب الزكاة متوجّهاً إليه، لم يصح، وإن كان المقصود أن يؤدّي عنه، صح»^۱.

در این مقام، دو فرع مطرح گردیده است. فرع اصلی به بررسی شرط ادای زکات در ضمن عقد قرض می‌پردازد تا روشن شود که آیا این شرط صحیح و نافذ است یا خیر؟ تصور کنید شخصی مالی را به دیگری قرض می‌دهد، مثلاً صد سکه طلا. قرض‌گیرنده شرط می‌گذارد که: «این صد سکه را به شرطی از تو قرض می‌گیرم که زکات آن را خود تو (قرض‌دهنده) بپردازی.» حال آنکه، بر اساس قواعد شرعی، پرداخت زکات بر عهده خود قرض‌گیرنده است و نیازی به چنین شرطی نیست. بنابراین، شرط مطرح‌شده این است که قرض‌گیرنده، مال قرضی را دریافت کند، با این قید که پرداخت زکات آن بر عهده قرض‌دهنده باشد.

۱. العروة الوثقی؛ ج ۲، ص ۲۶۹.

تفصیل شرط ادای زکات در عقد قرض

پیش تر اشاره شد که در این مسأله دو فرع، متصور است:

- **فرع نخست:** آن است که این شرط بدین معنا تفسیر شود که وجوب زکات از اساس بر عهده قرض دهنده قرار گیرد، نه قرض گیرنده. چنین تفسیری با کتاب و سنت در تضاد است؛ زیرا زکات مال قرضی، بر ذمه قرض گیرنده واجب است، نه قرض دهنده. از این رو، شرطی با این معنا باطل خواهد بود.
- **فرع دوم:** معنای دیگری از شرط را در بر دارد؛ بدین ترتیب که شرط آن نیست که اساساً زکات بر قرض دهنده واجب شود؛ بلکه قرض گیرنده شرط می نماید که قرض دهنده به نیابت از وی، زکات آن صد سکه را بپردازد. به عبارت دیگر، قرض گیرنده عالم به وجوب زکات بر ذمه خود است و می داند که پرداخت آن بر عهده اوست؛ اما از قرض دهنده تقاضا می کند که از جانب او، یا به صورت تبرّعی، زکات را ادا کند. چنین شرطی صحیح بوده و با کتاب و سنت منافاتی ندارد؛ چرا که مفهوم آن این است که قرض گیرنده وجوب زکات را بر خود می پذیرد؛ لیکن از قرض دهنده می خواهد که به وکالت یا تبرّعاً، آن را ادا نماید. این امر بی اشکال است؛ همان طور که اگر شخصی برای پرداخت زکات خود، دیگری را وکیل کند، جایز است.

بررسی شبهه ربا در شرط ادای زکات

باید توجه داشت که در این بحث، شبهه ربا مطرح نمی گردد؛ چرا که این خود مغالطه ای بیش نیست. شبهه ربا زمانی به میان می آید که قرض دهنده شرط کند: «این صد سکه را به تو قرض می دهم، به شرط آنکه هنگام بازپرداخت، علاوه بر اصل صد سکه، زکات آن را نیز که پیش تر بر ذمه من واجب بوده است، بپردازی.» تأکید بر عبارت «پیش تر بر ذمه مقرض واجب بوده» از آن روست که وقتی قرض دهنده مال خود را قرض می دهد، زکات مال قرضی بر عهده او نیست؛ بلکه بر ذمه قرض گیرنده است؛ زیرا زکات یک مال دو بار اخذ نمی گردد.

اما اگر فرض کنیم که زمانی که مال نزد قرض دهنده بوده، زکات به آن تعلق گرفته و واجب شده باشد؛ سپس این مال را به قرض گیرنده - مثلاً زید - قرض دهد، با این شرط که هم صد سکه طلا را به وی بازگرداند و هم زکاتی را که پیش تر به این مال تعلق گرفته بود، بپردازد، این امر ربا خواهد بود. زیرا مفهوم آن این است که هنگام بازپرداخت، علاوه بر اصل دین، باید مبلغی را نیز پردازی که در واقع همان زکات متعلق به مال، پیش از قرض دادن است که در اصطلاح «زیاده» نامیده می شود.

لکن در بحث حاضر، وضعیت معکوس است؛ اینجا قرض گیرنده بر قرض دهنده شرط می کند که وی زکات را بپردازد. به عبارتی، قرض دهنده دو عمل انجام می دهد: هم قرض می دهد و هم عهده دار پرداخت زکاتی می شود که بر ذمه قرض گیرنده واجب گشته است. این عمل نه تنها اشکالی ندارد و ایراد ربا بر آن وارد نیست، بلکه عملی نیکو و خیر محسوب می شود.

دفع اشکالات مطروحه

در این باره، اشکالی دیگر مطرح شده است که این عمل نیز با کتاب و سنت مخالف است؛ زیرا به محض اعطای قرض، زکات بر عهده قرض گیرنده واجب می شود. حال چگونه ممکن است قرض گیرنده شرط کند که این زکات که شرعاً بر ذمه اوست، توسط قرض دهنده پرداخت گردد؟

پاسخ آن است که این اشکال وارد نیست؛ زیرا قرض گیرنده نمی گوید: «به شرط آنکه وجوب این زکات از اساس بر عهده تو باشد»، بلکه می گوید: «به شرط آنکه تو نایب و وکیل از جانب من باشی و به نیابت از من این زکات را بپردازی». این شرط، خلاف شرع محسوب نمی شود و صحیح و معتبر است.

ادله اثبات صحت شرط

آنچه بیان گردید، افزون بر تطابق با قواعد کلی فقهی است؛ بدین معنا که جواز چنین شرطی، منطبق بر قاعده «المؤمنون عند شروطهم» است و این دلیل عام، شامل مورد بحث ما نیز می شود. از این رو، شرط مذکور نافذ بوده و قرض دهنده در صورت پذیرش آن، ملزم به عمل به آن است و همان طور که توضیح داده شد، مخالفتی با کتاب و سنت نیز ندارد.

افزون بر قاعده مذکور، شواهدی روایی نیز برای تأیید این مطلب وجود دارد که می توان از آنها جواز چنین شرطی را استنباط نمود. هرچند روایات مورد استشهاد، به شرط پرداخت زکات در ضمن عقد بیع اشاره دارند و نه عقد قرض، اما ما در پی اثبات یک قاعده کلی هستیم که آیا اساساً چنین شرطی، یعنی شرط ادای زکات در ضمن هر عقدی، صحیح و نافذ است یا خیر؟ به عنوان مثال، اگر شخصی خانه ای را به دیگری بفروشد و بگوید: «این خانه را به شرط آنکه زکات امسال مرا تو بپردازی، به تو واگذار می کنم». این مسأله با قرض تفاوت دارد. چنانچه این شرط در ضمن عقد دیگری - غیر از قرض - صحیح باشد، ما می توانیم قاعده کلی را استنتاج کنیم؛ زیرا نوع خاص عقد، خصوصیتی در صحت شرط ندارد. بنابراین، اگر در عقد بیع جایز باشد، در عقود دیگر همچون عقد قرض نیز جایز خواهد بود.

برای اثبات این مدعا، دو روایت در اختیار داریم:

روایت نخست: از مرحوم کلینی است که به سندش از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از عبدالله بن سنان نقل شده است. سند این روایت قوی، صحیح و بی اشکال است؛ قال:

«سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: بَاعَ أَبِي مِنْ هِشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ أَرْضاً لَهُ بِكَذَا وَكَذَا أَلْفَ دِينَارٍ، وَاشْتَرَطَ عَلَيْهِ زَكَاةَ ذَلِكَ الْمَالِ عَشْرَ سِنِينَ، وَإِنَّمَا فَعَلَ ذَلِكَ لِأَنَّ هِشَاماً كَانَ هُوَ الْوَالِي؛

مضمون روایت حکایت از آن دارد که امام باقر عليه السلام زمینی را به هشام بن عبدالمملک فروختند. بهای این زمین، مثلاً فلان مبلغ، معادل چندین هزار دینار از سکه های رایج آن زمان، فرضاً پنج هزار دینار طلا، تعیین شده بود. حضرت در این معامله بر هشام شرط نمودند که زکات این پنج هزار دینار دریافتی، بر عهده خود هشام باشد. به بیان دیگر، حضرت مایل

بودند آن مبلغ خالص و دست نخورده برایشان باقی بماند و هشام عهده دار پرداخت زکات آن گردد. لذا ایشان در ضمن عقد بیع، شرط نمودند که زکات آن مال بر ذمه هشام باشد.

اینکه روایت می فرماید: «لَأنَّ هِشاماً كَانَ هُوَ الْوَالِي» به چه معناست؟ یک وجه آن این است که از آنجا که هشام والی بود، اگر حضرت این شرط را نمی گذاشتند، وی زکات مال را از ایشان مطالبه می کرد. زیرا هشام خود، عامل جمع آوری و دریافت زکات به شمار می رفت. در صورت عدم وجود این شرط، حضرت می بایست زکات آن پنج هزار دینار را به او می پرداختند. حضرت مایل نبودند عهده دار چنین پرداختی شوند و از هشام خواستند که خود، زکات مال را بر عهده گیرد. در آن دوران، مردم اجازه نداشتند زکات اموال خود را مستقیماً به فقرا بپردازند و والی خود «عاملین علیها» داشت که زکات را جمع آوری می نمودند. بنابراین، اگر حضرت این شرط را بر هشام نمی کردند و وی از وجود پنج هزار دینار مشمول زکات نزد حضرت آگاه می شد، آن را مطالبه می نمود. از این رو، چون هشام، خود، والی بود، حضرت بر او شرط کردند که زکات را خود وی بر عهده گیرد. ظاهراً حکمت این مطلب همین باشد.

از این روایت، جواز اشتراط ادای زکات در ضمن یک عقد لازم استنباط می شود. در این روایت، عقد مطرح شده، عقد بیع است؛ حال آنکه بحث ما بر سر عقد قرض است که البته بر فرض، عقد قرض نیز لازم محسوب می شود.

روایت دوم: روایت دیگری نیز با همین مضمون وجود دارد. سند این روایت نیز از اعتبار بالایی برخوردار است. مرحوم کلینی آن را به سندش از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از حماد، از حلبی، از ابی عبدالله علیه السلام نقل می نماید که حضرت فرمودند:

«بَاعَ أَبِي أَرْضًا مِنْ سُلَيْمَانَ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ بِمَالٍ فَاشْتَرَطَ فِي بَيْعِهِ أَنْ يُزَكِّيَ هَذَا الْمَالَ مِنْ عِنْدِهِ لِسِتِّ سِنِينَ»؛

در این روایت، حضرت معامله را به سلیمان نسبت می دهند. این روایت و روایت پیشین، هیچ گونه منافاتی با یکدیگر ندارند و در تعارض نیستند. چه بسا دو اتفاق و دو معامله متفاوت رخ داده است؛ یکی با هشام و دیگری با سلیمان. در هر دو معامله، حضرت اقدام به طرح این شرط نموده اند. هرچند در روایت دوم، تعلیل «لأنَّ» ذکر نشده؛ اما همان توجیهی که در روایت پیشین آمد، در اینجا نیز قابل اطلاق است. این احتمال قوی وجود دارد که حضرت چنین شرطی را بدان سبب مطرح نموده اند که سلیمان نیز در زمان خود، والی بوده است. ظاهراً سلیمان پیش از هشام زمامدار بوده است. بدین ترتیب، حضرت یک بار با سلیمان که والی بود، چنین معامله مشروطی را انجام دادند و بار دیگر با هشام.

حاصل کلام از بررسی این دو روایت، اثبات این معناست که شرط ادای زکات از جانب شخصی که زکات بر او واجب است، بر عهده شخص دیگر و در ضمن یک معامله لازم، شرطی صحیح و نافذ است و هیچ ایرادی بر آن وارد نیست. در ضمن عقد قرض نیز همین حکم جاری است. می توان این دو روایت را دلیلی بر مطلب شمرد؛ البته با فرض حذف احتمال خصوصیت (یعنی عدم اختصاص حکم به مورد خاص).

بررسی ماهیت عقد قرض و تأثیر آن بر شرط

در این نقطه، اشکالی دیگر مطرح می‌گردد: عقد قرض، عقد لازم نیست؛ بلکه عقدی جایز است. بنابراین، شرطی که در ضمن یک عقد جایز قرار می‌گیرد نیز، شرطی جایز خواهد بود؛ به این معنا که وجوب وفا به آن شرط وجود ندارد. وقتی وجوب وفا منتفی باشد، عملاً آن شرط، اعتبار شرعی ندارد؛ یعنی اگر قرض‌دهنده تمایل داشته باشد، می‌تواند زکات قرض‌گیرنده را بپردازد و در غیر این صورت، ملزم به آن نیست. لذا، این شرط نافذ نخواهد بود؛ زیرا اصل عقد قرض، ماهیتاً جایز است.

در پاسخ به این اشکال، می‌توان چنین گفت:

اولاً: این ادعا که عقد قرض، عقدی جایز است، ادعایی صحیح نیست. عقد قرض، هرچه باشد، عنوانی از عقود است و عموم ادله دال بر لزوم عقود، شامل آن نیز می‌گردد. از جمله، عموم آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»^۱ این عقد را نیز در بر می‌گیرد. با استناد به این آیه، اصل در عقود را لازم می‌دانیم و عقد قرض نیز از جمله همین عقود لازمه است.

ثانیاً: گرچه این وجه محل اشکال است. حتی بر فرض آنکه عقد قرض را جایز بدانیم، شرطی که در ضمن آن قرار می‌گیرد نیز به موجب عموم «المؤمنون عند شروطهم» لازم‌الوفاء است؛ زیرا به هر حال شرطی صورت گرفته است. فرض کنید در یک هبه جایز (هبه‌ای که لازم نیست)، شخصی هبه‌ای انجام داده و در ضمن آن شرط کرده که مثلاً زکات مالش پرداخت شود. برخی معتقدند که شرط در ضمن عقد جایز نیز جایز است؛ بدین معنا که فرع نمی‌تواند مقدم بر اصل و یا افزون بر آن باشد. این شرط، تابع عقد اصلی است. این بحث شبیه به این پرسش است که: «اذا فسد العقد، یفسد الشرط أم لا؟» آیا اگر عقد فاسد گردد، شرط آن نیز باطل می‌شود یا خیر؟ آیا شرط در ضمن عقد فاسد، لازم است یا خیر؟

در آن مقام نیز همین بحث مطرح می‌گردد. در اینجا نیز گفته می‌شود که شرط، لازم‌الوفاء است؛ زیرا با وجود فساد عقد، چه دلیلی برای فساد شرط وجود دارد؟ ادله وجوب وفای به شروط، این شرط را شامل می‌گردد، حتی اگر اصل عقد فاسد باشد. همان استدلالی که در آنجا ارائه می‌شود، در اینجا نیز قابل طرح است: اگر عقد قرض را بر فرض، عقدی جایز بدانیم، گرچه خود عقد، وجوب وفا ندارد، اما چه مانعی برای وجوب وفای به شرط آن وجود دارد؟

لیکن نکته‌ای در این میان وجود دارد که در جای خود نیز بدان اشاره شده است: گرچه از لحاظ عقلی، تفکیک میان عقد و شرط از حیث لزوم و عدم لزوم، یا صحت و فساد، جایز است، اما در مقام اثبات و فهم عرفی، چنین تفکیکی پذیرفته نیست. به بیان دیگر، عرف از عموم «المؤمنون عند شروطهم» چنین اطلاقی را در نمی‌یابد که شامل شرط در ضمن عقد جایز نیز باشد، به نحوی که اگر عقد جایز منحل شد، شرط همچنان لازم‌الوفاء بماند. عرف، «عند شروطهم» را ناظر به شرطی می‌داند که مستقل و ابتدایی باشد؛ در این صورت است که وفای به آن واجب است. اما اگر شرط، ابتدایی نباشد و در ضمن عقد دیگری قرار گیرد، تابع عقد اصلی می‌شود. این احتمال مطرح است که در مقام اثبات، تفکیک ممکن نباشد و اطلاقی در دلیل «المؤمنون عند شروطهم» که شامل شرط در ضمن عقد فاسد یا جایز شود، وجود نداشته باشد. این اشکال قابل طرح است.

با این حال، این اشکال نیز قابل دفع است؛ بدین توضیح که این استبعاد، آنچنان قوی نیست که مانع از شمول اطلاق شود. چه بسا این استبعاد، ناشی از علت چنین رویه‌ای در میان مردم باشد؛ یعنی زمانی که مردم عقدی را منعقد می‌سازند، اگر عقد جایز باشد، دیگر در ضمن آن، شرطی لازم الوفا را نمی‌گنجانند یا شرطی را به نحو لزوم در ضمن عقد جایز جاری نمی‌دانند. از این رو، هنگامی که قصد انعقاد عقد ازدواج را دارند، اگر بخواهند شرطی را لحاظ کنند، آن را در ضمن یک عقد خارج لازم (مانند بیع) قرار می‌دهند تا مشکلی پیش نیاید و در صورت عدم لزوم عقد اصلی، شرط لازم الوفا باقی بماند.

در نهایت، ممکن است کسی بگوید این استبعاد را نمی‌پذیریم و صحت شرط بستگی به شمول اطلاق لفظ دارد که در این صورت، اطلاق لفظ، شامل آن می‌گردد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين